

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۴

استاد حسین نوروزی

(۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۴)

بحث پیرامون این موضوع بود که **همه‌ی ما خواسته‌ی مشترکی با هم داریم و این خواسته در باطن جان ماست.** با این‌که در ظاهر خواسته‌های هر یک از ما مختلف است و اگر از ما سوال شود که: «خواسته‌ی شما چیست؟» هرکدام از ما ممکن است که خواسته‌ای متفاوت از خواسته‌های دیگران مطرح و بیان کنیم. این تفاوت خواسته‌ها در ظاهر، در واقع به معنای تفاوت در خواسته‌های باطنی و درونی ما نیست. در جلسه‌ی گذشته این مورد بررسی قرار گرفت؛ عرض کردیم که خواسته‌ی باطنی و مشترک همه‌ی ما این است که به بهشت سعادت برسیم؛ تعریف بهشت سعادت هم این بود که: همه‌ی ما می‌خواهیم که همه‌چیز مطابق با میل ما باشد و مطابق با میل ما هم بماند.

«فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

خودشناسی، مقدمه و راه رسیدن به سعادت

این دو تعبیر قرآن کریم، حکایت از این خواسته‌ی مشترک درونی و فطری همه‌ی انسان‌ها دارد، بنابراین اگر کسی بخواهد که به بهشت سعادت خود وارد شود و راه وصول به بهشت سعادت را بشناسد، هیچ راهی ندارد جز این‌که اول خود را بشناسد. یعنی **خودشناسی مقدمه‌ی شناخت سعادت و مقصد و همچنین راه رسیدن به سعادت و مقصد است.** چرا؟ به خاطر این که تعریف بهشت این بود که همه‌چیز مطابق با خواسته‌های ما باشد. ما چه موجودی هستیم؟! چه خواسته‌هایی داریم؟ اگر بخواهیم از بهشت تعریف دقیق و صحیحی پیدا کنیم، باید خود را بشناسیم. هر کس متناسب با خودشناسی‌ای که پیدا می‌کند و دید او نسبت به انسان و خودش؛ این‌که: «من چه کسی هستم؟! از کجا آمده‌ام؟! آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر؟! نمایشی و ظنم»

در نهایت معلوم می‌شود. اگر کسی خود و خواسته‌های خود را شناخت و فهمید که چه موجودی است، معلوم می‌شود که جایگاه او کجاست! اگر حیوان است، جایگاه آن در باغ وحش است. اگر شما بدانی که با یک حیوان درنده سر و کار داری، تکلیف شما روشن می‌شود و می‌فهمی که باید این حیوان

را به زنجیر بکشی و در قفس نگه‌داری کنی؛ باید از قفس فاصله بگیری؛ روی آن هم بنویسی: «خطرناک است». اما اگر یک حیوان اهلی مثل اسب باشد که می‌شود سوار آن هم شد و از آن استفاده کرد. این‌که ما بدانیم با چه موجودی سروکار داریم، تکلیف ما را روشن می‌کند و این مهم‌ترین سؤال در زندگی بشر است که: «من کیستم؟ چه موجودی هستم؟ چه ویژگی‌ها، توانایی‌ها، استعدادها، نهفته و قابلیت‌های درونی دارم؟» اولین، آخرین و مهم‌ترین سوال بشر همین است.

بنابراین حضرت امیر علیه السلام فرمودند:

«مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ»

نافع‌ترین معرفت‌ها، خودشناسی است. شما از حالا تا هر موقعی، فکر کن ببین آیا مهم‌تر از این سوال برای بشر وجود دارد؟ هر چه بیشتر فکر کنی، بیشتر به اهمیت پاسخ این سوال می‌رسی که از خودشناسی مهم‌تر نداریم؛ تعجب حضرت امیر علیه السلام برای ما روشن می‌شود که ما دنبال همه چیز می‌گردیم مگر خودمان که گم شده‌ایم اما دنبال خودمان نمی‌گردیم. خیلی عجیب است! انسان جزء عجائب خلقت است؛ تا آنجا که فرشته‌ها هم به خدا گفتند: «این چه موجودی است که تو داری خلق می‌کنی؟! این موجود این‌گونه می‌کند...!!» خدا به آن‌ها فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید»

«وَعَلَّمَ الْآدَمَ الْأَسْمَاءَ»

حقایقی را در درون این انسان قرار داده‌ام که اگر آن حقایق بیرون کشیده شده و شکوفا شود و تجلی پیدا کند، یک نفر از این آدم به همه‌ی عالم می‌ارزد.

حیوانیتِ بالفعلِ انسان

مشکلی که بر سر راه خودشناسی وجود دارد، این است که حقیقت جان انسان پنهان است؛ ظاهر نیست. یعنی آن‌چه را که بالفعل است و ما شبانه‌روز با آن درگیر هستیم و ظاهراً به آن احتیاج داریم عبارت از این قوای حیوانی ماست مثل چشم، گوش، دست، پا، شکم، شهوت و... عملاً هر انسانی که متولد می‌شود- حالا از زمان تولد تا کی را خدا می‌داند- حیوان بالفعل است؛ هر چند در بعضی از ابعاد، کامل‌تر از بعضی از حیوانات است. اما یک حیوان بالفعل به تمام معنا است. خواسته‌ها و تمایلاتش، خواسته‌ها و تمایلات حیوانی است. این مسأله تا کی ادامه پیدا می‌کند؟ یعنی این حیوان بالفعل تا کی به این حیوانیت ادامه می‌دهد و انسانیت پشت این ظاهر بالقوه و در مرحله‌ی استعداد باقی می‌ماند؟

پس یک مشکل در مسیر خودشناسی انسان وجود دارد که ظاهراً مشکل است، اما بعد به این نتیجه می‌رسیم که باید همین‌طور باشد؛ وقتی انسان متولد می‌شود، تا قبل از این‌که به بلوغ و رشد فطری

برسد، حیوان بالفعل است. اگر به او بگوییم: «تو انسان هستی؛ خواسته‌های تو انسانی است» هرچه به خودش نگاه می‌کند، می‌گوید: «من جز خواسته‌های حیوانی در خودم چیزی نمی‌بینم! این خواسته‌هایی که من دارم، حیوانات هم همین خواسته‌ها را دارند! حالا کم‌تر یا بیشتر!»

گاهی در برنامه‌های تلویزیونی، با جوان‌ها مصاحبه می‌کنند که خواسته‌های خود را بیان می‌کنند؛ ببینید چه خواسته‌هایی دارند! تازه این‌ها جوان‌های کشور اسلامی هستند که در محیط معنوی بزرگ شده‌اند؛ بعد از این که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده‌اند و تبلیغ کرده‌اند، درباره‌ی امتحان، دین، خدا، قیامت و باطن انسان صحبت کرده‌اند؛ با اینهمه وقتی با این جوان‌ها مصاحبه می‌کنند که خواسته‌ی شما چیست؟ نهایت خواسته‌های آن‌ها همین خواسته‌های حیوانی مثل نان، مسکن، آزادی، شهوت، بی‌بندوباری، راحتی و این مسائل است. این نهایت خواسته‌ها است. نمی‌گوییم انسان این خواسته‌ها را ندارد یعنی نباید نان بخورد؛ نباید مسکن داشته باشد؛ صحبت سر باید و نباید نیست بلکه فعلاً بحث ما بر این است که چه چیزهایی واقعاً هست و چه چیزهایی واقعاً نیست و ما چه کسی هستیم؟! صحبت درباره‌ی هست و نیست است نه باید و نباید.

این انسان که به عبارتی انسان قرن بیست و یکم است، وقتی از او سؤال می‌کنید که چه خواسته‌هایی داری؟! خیلی که پیشرفته می‌شود، می‌گوید: «من نوع دوست هستم! فرزندانم را دوست دارم! پدرم را دوست دارم؛ به مادرم علاقه دارم». اگر شما از یک حیوان هم سوال کنی همین جواب‌ها را می‌دهد. حیوانات هم بچه‌هایشان را خیلی دوست دارند. حتی اگر درنده‌ترین حیوانات باشند، به هم‌دیگر علاقه دارند و هم‌دیگر را نمی‌درند. گاهی بعضی از حیوانات، خیلی کم‌تر از انسان‌ها هم‌دیگر را می‌درند. این غایت و نهایت خودشناسی انسان قرن بیست و یکم است. چرا؟ به‌خاطر این که انسان به شکل یک موجود و حیوان بالفعل به دنیا می‌آید؛ اصلاً حیوان متولد می‌شود. اما صلاحیت انسان شدن را دارد. یعنی فرقی با سایر حیوانات این است که آنها به ذات، بالقوه و بالفعل حیوان هستند اما ما انسان‌ها بصورت بالفعل حیوان هستیم اما بالقوه و در استعداد، انسان هستیم.

ظاهر و باطن

مثل یک بذر و دانه‌ی گیاه، که اگر بگوییم: «این چیست؟» نمی‌گویند: «این یک درخت است» فقط یک دانه است. مثلاً فرض کنید که ظاهر آن شبیه یک ریگ است و با آن فرقی ندارد. اما اگر شما یک ریگ را در خاک بکاری به چیزی تبدیل نمی‌شود و تغییری در آن به وجود نمی‌آید مگر این که خاک شود. اما اگر همین دانه‌ای را که به اندازه‌ی ریگ است و ظاهر آن هم شبیه به ریگ است، در خاک بکاری و از آن مراقبت کنی به یک درخت تبدیل می‌شود. پس یک ظاهر بالفعل و یک واقعیت مَنطوی و مُختفی درونی

داریم که پنهان در باطن است. اما آیا شما می‌توانی بگویی: «درون این دانه‌ی گیاه هیچ چیزی نیست و همین هست که داریم می‌بینیم؛ هیچ تفاوتی با آن ریگ و شن ندارد؟» نمی‌توانی بگویی همان است که می‌نماید. چرا؟ چون وقتی در خاک قرار گرفت می‌بینیم که تغییر می‌کند. به چیزی تبدیل می‌شود اما ریگ و شن به چیزی تبدیل نمی‌شود. این رشد و نمو می‌کند؛ درخت می‌شود و میوه می‌دهد. پس چیزی درون آن بود اما ما آن را نمی‌دیدیم.

ما نمی‌دیدیم که این دانه استعداد دارد اما این قابلیت و توانایی را داشت. استعداد چیست؟ آیا استعداد دروغ است؟ آیا بعداً به وجود آمده است؟ چرا بچه گربه تا آخر عمر بچه گربه است؟ شما هر چه به او آموزش بدهی نمی‌تواند واقواق کند! او را ببر انگلستان و زبان انگلیسی به او یاد بده؛ از وقتی که متولد می‌شود با انگلیسی‌ها سر و کار داشته باشد؛ در نهایت باز می‌بینی همان میو میوی خودش را می‌کند. حیوان‌ها در هر کشوری و با هر زبانی که باشد اگر آن‌را پرورش دهیم در نهایت همان زبان خود را دارد؛ این‌طور نیست که گربه‌های انگلیس، انگلیسی میو میو کنند یا گربه‌های این‌جا فارسی صحبت کنند؛ گربه‌های عرب‌ها یا ترک‌ها یا هر جای دیگر دنیا به زبان خودشان صحبت کنند. اما انسان‌ها هرکجا که می‌روند، به همان زبان آنجا صحبت می‌کنند. این توانایی در انسان وجود دارد که هرکجا می‌رود، زبان خاص خود را پیدا می‌کند. خداوند متعال در قرآن از این ویژگی انسان نام می‌برد.

این قدرت بیان و سخن گفتن در انسان را علم البیان گفته است؛ خداوند چنین قدرتی را به انسان بخشید و به او سخن گفتن را آموخت. این موضوع بسیار مهم است و ریشه در ابعاد انسانی دارد.

عقل انسان، در چشم ظاهری اوست

پس یکی از موانعی که بر سر راه خودشناسی ما وجود دارد و شما باید با این مانع آشنا شوید و کم‌کم حرکت کنید و مانع را کنار بزنید تا موفق به خودشناسی شوید، این است که بدانید **آن‌چه را که بالفعل هستید، ملاک و معیار خودشناسی خودتان قرار ندهید**. این نکته‌ی بسیار مهمی است. گاهی بحث‌های خودشناسی می‌کنیم و می‌گوییم: «ای انسان! تو چنین موجودی هستی» می‌گوید: «من هرچه به خودم نگاه می‌کنم نمی‌بینم؛ من چنین چیزی نیستم». نه! اشتباه کردی. چون قرار بر این شد که ما از شما به شما خبر بدهیم و بگوییم در درون شما چنین می‌گذرد؛ شما هم به خودت مراجعه می‌کنی و از درون خودت خبر می‌دهی و می‌گویی درست یا غلط است. **ما به حقیقت جان شما اشاره می‌کنیم اما شما به ظاهر بالفعل خود مراجعه می‌کنی. اینجاست که مشکل درست می‌شود و در مباحث خودشناسی گیر می‌کنیم.**

ما می‌گوییم: «وجدانی است» اما شما می‌گویید: «من هرچه تلاش می‌کنم که وجدان کنم؛ نمی‌شود! وجدانم نمی‌آید». گاهی راه بسته می‌شود. چرا؟ به‌خاطر این‌که هنوز به آن‌جا نرسیدید که این معنا را وجدان کنید؛ در واقع وقت آن نشده است. مثل این‌که انسان هنوز از عالم بچگی و طفولیت خود خارج نشده؛ اصلاً این طفل جز خواسته‌های حیوانی بالفعل خواسته‌ای ندارد؛ هنوز این توانایی را پیدا نکرده است که به غیر از این خواسته‌های حیوانی چیز دیگری را ادراک کند. شناخت این موانع خیلی مهم است؛ اگر ما موانع را بشناسیم به راحتی می‌توانیم بر آن‌ها غلبه کنیم.

«در خانه اگر کس است، یک حرف بس است»

اگر اشاره کنند ما باید تا آخر خط را بگیریم. علت این‌که هر چه می‌گویید، باز ما در نهایت می‌بینیم که نشد؛ نفهمیدیم؛ نگرفتیم؛ چون مانع وجود دارد. پس یکی از موانع این است که عقل انسان در چشم اوست.

مانع اول این بود که انسان بالفعل حیوان است. مانع دوم این است که عقل انسان در چشم ظاهری اوست. حالا فرض کنید می‌خواهد حقیقت جان خود را بشناسد و خود را بیابد و پیدا کند. ابزاری که باید با آن خود را پیدا کند و چشمی که باید با آن خود را ببیند، با این چشمی که در ظاهر هست تفاوت دارد. چشم سر توانایی آن نوع دیدن را ندارد. هر چیزی وسیله‌ی مناسب خود را می‌خواهد. بنابراین گاهی خیلی زور می‌زنیم، تلاش می‌کنیم و زحمت می‌کشیم؛ اما بیهوده است. چرا؟ چون وسیله‌اش را نداریم. گاهی نتیجه‌ی عکس می‌دهد یعنی منکر می‌شوید. چرا؟ چون وسیله‌ای که به‌کار گرفته‌ایم جواب معکوس داده است.

الان فرض کنید که این‌جا هوا گرم است و ما می‌خواهیم این‌جا را خنک کنیم. به جای کولر، بخاری را روشن می‌کنیم! به شما گفتند: «باید این‌جا را خنک کنی» شما باید از وسیله‌ای استفاده کنید؛ بدون وسیله نمی‌شود. گفتی وسیله دارم و آن‌را به کار انداختی؛ اما می‌گویید: «پس چرا هوا گرم‌تر شد؟!». گاهی این قدرت تشخیص را هم نداریم که بخاری گرم می‌کند؛ قدرت خنک‌کنندگی ندارد؛ این‌قدر بچه هستیم و هنوز حالت کودکی داریم و به مرحله‌ای از رشد فکری و عقلی نرسیده‌ایم که دید عقل ما باز شود. این کار، چشم دیگری می‌خواهد.

باید وقتش برسد تا چشم عقل باز شود

عقل هم یک چشم است که می‌توان آن‌را باز کرد؛ چه کسی می‌تواند این چشم را باز کند؟ کسی که وقت و زمان باز شدن این چشم برای او رسیده باشد.

گاهی ممکن است سی یا چهل سال از عمر انسان بگذرد اما هنوز وقت آن نرسیده باشد. ممکن است کسانی چشم‌شان باز شده باشد یعنی آمادگی پیدا کرده‌اند که به مرز تعقل برسند، اما کسی نبوده است که آن‌ها را بینا کند و حقایق را به آن‌ها نشان بدهد و آن‌ها را به حکمت و حقایق جان خودشان راهنمایی و ارشاد کند.

اما خیلی از افراد هم هستند که اصلاً نرسیده‌اند و توانایی‌اش را ندارند. می‌گوییم: «کولر را روشن کن!» بخاری را روشن می‌کند. بعد می‌گوید: «شما گفتید روشن کن! من هم روشن کردم دیگر!! هر دو کلید مثل هم هستند! گفتی کلیدش را بزن؛ من هم کلیدش را زدم!!»

البته بعضی از دستگاه‌ها هستند که هر دو کار را انجام می‌دهند سرمایشی - گرمایشی هستند. فقط کافی است که کلید مربوط به هر کدام را انتخاب کنی. اگر اشتباهی انتخاب کنی، به جای این‌که خنک کند، هوای گرم می‌دهد. این، یکی دیگر از موانعی است که برای رسیدن به بهشت بر سر راه ما و در حقیقت بر سر راه خودشناسی وجود دارد.

اینها جزء مبادی و مقدمات راه است و باید آن‌ها را طی کنید. این راهی است که باید طی شود. **راه خدا را باید رفت؛ نباید گفت؛ صرفاً گفتنی نیست، بلکه رفتنی است.** یک راهی هست اما اگر ما فقط در این‌جا درباره‌ی آن بگوییم، اگر وقت آن نرسیده باشد، شما نمی‌توانی در آن راه قدم برداری. اما اگر وقت آن رسیده باشد، به محض این‌که درباره‌ی آن صحبت کردیم، شما در آن راه قدم برمی‌داری. یعنی گاهی گفتن مساوی با رفتن است و شنیدن مساوی با حرکت کردن.

اما گاهی شنیدن مثل ضبط کردن است. چیزهایی گفته می‌شود و چون ذهن شما ضبط می‌کند، در دفتر شما ثبت می‌شود. البته آن هم بی‌فایده نیست. الان وقتش نرسیده است اما وقتش که برسد و شما به آن سن لازم و مقتضی برسید، همان نواری را که در ذهن شما ضبط شده بود جلوی چشم خود مرور می‌کنی. به محض این‌که مرور کردی، چون وقتش رسیده است، شروع به حرکت می‌کنی.

اما کسانی که وقتشان رسیده است، هم‌زمان که می‌شنوند، دارند رشد می‌کنند. نمی‌گویند: «حالا شنیدیم برویم چه کار کنیم». دیگر بعداً وجود ندارد. همه‌ی کارهایی که باید انجام می‌شد، انجام شد. در همان جلسه و همان لحظه‌ای که دارند از خودشناسی می‌گویند، شما هم داری خودت را پیدا می‌کنی. تمام شد؛ خودت را پیدا کردی. بنابراین گاهی سخن چنان در جان شنونده نفوذ می‌کند که یا شنونده وقتش رسیده است و یا گوینده خیلی خوب اشاره کرده و دقیق به هدف زده است. این یک رابطه دو طرفه است؛ یک طرفه نمی‌شود؛ امکان ندارد.

امام حسین علیه السلام در یک جلسه که چند دقیقه هم بیشتر طول نکشید، زهیر را با خود همراه کرد. کسی هم نمی‌داند چه گفتند ولی ما می‌دانیم چه گفت؛ هیچ چیز نگفت!! زهیر وقتش رسیده بود. کافی بود فقط به او بگوید: «زهیر!» نه! حتی یک نگاه هم به او می‌کرد، کافی بود؛ لازم نبود چیزی بگوید؛ «در خانه اگر کس است یک حرف بس است»

تا این حرف را چه کسی بزند. البته این هم مهم نیست. گاهی انسان به جایی می‌رسد که دیگر برایش فرقی نمی‌کند که این حرف‌ها را چه کسی بزند.

گیرنده مهم است

مثل مرحوم شوشتری که داشت با یاران خود عبور می‌کرد و برای مجلس درس خود می‌رفت که بین راه الاغی را دید که تنها است و کسی همراهش نیست؛ داشت راه می‌رفت؛ باری که روی دوشش بوده، خالی کرده و داشت برمی‌گشت که به جمع آن‌ها رسید. الاغ ایستاد؛ مرحوم حاج شیخ جعفر هم ایستادند. الاغ نگاهی به ایشان کرد؛ ایشان هم نگاهی به الاغ کردند. همین‌طور کمی همدیگر را نگاه کردند؛ مرحوم آقا شیخ جعفر شروع به گریه کرد؛ خیلی گریه‌اش شدید شد، طوری که این حال ایشان به اطرافیانش هم سرایت کرد و آنها هم شروع به گریه کردند. بعد حرکت کرد و به مجلس درس رفت. می‌گویند تمام مجلس درس آن روز به گریه تبدیل شد؛ ایشان گریه‌اش قطع نمی‌شد. به ایشان گفتند: «آقا چه شد؟! چه اتفاقی افتاد؟! این همه الاغ در خیابان دارند راه می‌روند!!» الان را نمی‌گوییم! آن موقع خیابان نبود، اما الاغ زیاد بود؛ حالا اگر هم خیابان بود، آسفالت نبود. گفت: «می‌دانید این الاغ به من چه گفت؟!» گفتند: «ما که هرچه ایستادیم و نگاه کردیم، این الاغ چیزی نمی‌گفت».

گیرنده‌های ما با هم فرق می‌کند. خیلی مهم است که شخص، چه کسی باشد. دستگاه گیرنده مهم است. همین الان در این فضایی که ما هستیم، امواج رادیویی، تلویزیونی، ماهواره‌ای و ... وجود دارد اما ما گیرنده‌ای که این امواج را بگیرد، نداریم. گیرنده‌ها با هم فرق می‌کند. تلویزیون را روشن می‌کنی؛ می‌بینی فقط برفک نشان می‌دهد؛ تلویزیون دیگری را روشن می‌کنی می‌بینی خیلی شفاف، خوب و واضح است. رادیوها را که بگیری؛ بعضی از آن‌ها کمی پارازیت دارد، بعضی دیگر صاف و خیلی عالی است.

«ما أكثر العبر و أقل الاعتبار»

چقدر در این عالم عبرت‌های بسیاری است، اما کسی که عبرت بگیرد کم است. امواج در این عالم بسیار زیاد است، اما گیرنده نیست. دستگاه گیرنده مشکل دارد یا گیرنده‌ها ضعیف هستند. وقت آن نرسیده است؛ تلاش کنید وقتش برسد. تلاش نکنید زیادی بخوانید، بلکه تلاش کنید که برسید.

«آب کم جو، تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست»

«ليس العلم بكثرة التعليم و التعلم بل العلم نور يقذف الله في قلب من يشاء»

علم به زیاد خواندن نیست؛ باید وقتش برسد و آمادگی پیدا کنی؛ یعنی ظرف مناسبش را پیدا کنی. علم هم در عالم مانند امواج رادیویی است؛ شما باید استعداد پذیرش این علم را پیدا کنی؛ باید گیرنده‌ی خود را تنظیم کنی. می‌بینید که این علوم خیلی راحت و با کوچک‌ترین اشاره‌ای در درون و جان شما قرار می‌گیرد.

این‌که می‌بینید ما به جلسات، کلاس، موعظه، درس و... خیلی احتیاج داریم به‌خاطر این است که گیرنده‌ی قوی نداریم؛ ائمه‌ی معصومین علیهم السلام که گیرنده‌های قوی دارند به این دلیل است که انسان‌های استثنایی هستند؛ خداوند متعال به آن‌ها توانایی‌های فوق‌العاده‌ای داده است؛ حتی گیرنده‌ی آن‌ها در شکم مادر از گیرنده‌ی الان ما بیشتر بوده است که در این دنیا آمدم و داریم با فکر، بحث، علم، درس و غیره به دنبال یادگیری هستیم. این یک مسأله‌ی خدادادی است؛ اختیاری نیست؛ موهبت الهی و غیر اکتسابی است. استعداد بعضی از افراد قوی‌تر و استعداد بعضی دیگر ضعیف‌تر است. گیرنده‌ها با هم فرق می‌کند.

مرحوم شوشتری گفت: این حیوان به من گفت: «من آن باری را که روی دوشم گذاشته بودند، بردم و به مقصد رساندم، حالا دارم برمی‌گردم؛ ای شیخ! تو که انسانی و ادعای انسانیت داری، می‌گویی با من فرق داری و هر کسی را که می‌خواهی بگویی که نمی‌فهمد به من مثال می‌زنی، آن بار امانتی که خداوند متعال بر شانه شما گذاشته است، آیا آن بار امانت را به سر منزل مقصود رساندی که حالا داری برمی‌گردی یا هنوز نرساندی؟!»

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

ما اصلاً خبر نداریم که بار امانتی وجود دارد! اصلاً امانت چیست! انسان چیست؟! شخصی مانند آقا شیخ جعفر پیدا می‌شود که یک حیوان -نه انسان الهی یا ولی خدا- برای او صحبت کند، حرف بزند و او را نصیحت کند؛ «در خانه اگر کس است، یک نگاه بس است!» یک حرف هم نمی‌خواهد. در خانه کسی نیست، یعنی وقتش نرسیده است.

مثال دیگر، جریان فضیل بن عیاض است، که عمری دزدی می‌کرد. می‌گویند یک روز که از دیوار منزل کسی برای دزدی بالا می‌رفت؛ نیمه‌های شب بوده؛ همین‌که بالای دیوار رفت، دید که صاحب منزل بیدار است و مشغول تهجد، عبادت و قرائت قرآن. آن بالا همین‌طور ایستاده بود؛ داشت فکر می‌کرد که حالا چه کار کنم؟! چه کار نکنم؟! صدای قرائت قرآن به گوشش رسید:

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»

«آیا وقتش نرسیده است که کسانی که ایمان آورده‌اند، خشیت پیدا کنند و از خدا بترسند!»

ما این آیه را بسیار می‌خوانیم، اما یک جا خوانده می‌شود که وقتش رسیده باشد؛ «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ». صاحب خانه داشت قرآن خود را می‌خواند؛ اصلاً نمی‌دانست که بالای دیوار کسی هست. تمام شد! از اولیاء خدا شد. چه کسی؟! کسی که یک عمر دزدی می‌کرد، به ولی‌یی از اولیاء خدا تبدیل شد. پس مهم این است که وقتش برسد.

عجله نکنید

کاری کنید که از آن‌چه که وقتش رسیده است بهره‌برداری کنید؛ نهایت و جمع‌بندی بحث خیلی مهم است؛ **عجله نکنید! به خودتان فشار نیاورید؛ حقایق را تحمیل نکنید؛ چرا که زوری نیست.** اگر این جا آمدی و از خودشناسی، انسان و ... بحث شد؛ اگر دیدید بحث‌ها سنگین است و نمی‌کشید؛ زور نزنید! **وقتش هنوز نرسیده است. عجله نکنید! صبر کنید!** بگو حالا چه عجله‌ای است؛ چون با عجله کردن مشکل حل نمی‌شود بلکه مشکل هم اضافه می‌شود. عجله کار شیطان است.

«آب کم جوی تشنگی آور به‌دست»

صبر کنید تا موانع یکی یکی برطرف شود و در جهت برطرف کردن موانع حرکت کنید. سعی نکنید اطلاعات خودتان را خیلی زیاد کنید. بالا بردن معلومات خود و گسترش محفوظات ذهنی فایده‌ای ندارد. «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلم». معنایش این نیست که تعلیم و تعلم نمی‌خواهد، بلکه کثرت نمی‌خواهد. باید وقتش برسد. یک کلمه حرف به تو بزنند کافی است. **تعلیم و تعلم می‌خواهد اما کثرت نمی‌خواهد.** یعنی اضافه‌تر از ظرف شما، بیش از توان و قابلیت‌های وجودی شما لازم نیست.

استعداد نهفته و استعداد شکوفا

نگاه نکن سنت زیاد شده ، -البته به خودم می‌گویم-، به در می‌گویم که دیوار بشنود؛ عقلت معلوم نیست رشد کرده باشد. منظور، عقل بالفعل تو نیست بلکه عقل بالقوه‌ات معلوم نیست که هنوز به آن مرحله‌ای رسیده باشد که شایستگی شنیدن یک سری از حقایق را داشته باشد.

سه مرحله باید طی شود. مرحله‌ی اول وجود عقل و قوه‌ی عاقله است. مرحله‌ی دوم فعلیت این قوه، در قوه و استعداد است. مرحله‌ی سوم، فعلیت این استعداد و قوه است.

مرحله‌ی اول وجود این قوه است. مثل این‌که شما زور بازو داری؛ بازوی شما یک قدرت و توانایی دارد . اگر شما بازو، عضله و ماهیچه نداشته‌ی، نمی‌توانستی کاری انجام بدهی؛ زور هم نداشتی. بچه‌ای که متولد می‌شود بازو دارد اما آیا این بچه می‌تواند یک وزنه‌ی سنگین را بلند کند؟ نه! آیا این بچه می‌تواند یک وزنه پنجاه کیلویی یا صد کیلویی را بلند کند؟ نه! بنده و جنابعالی که سن‌مان بالا رفته و بزرگ شده‌ایم، اگر وزنه‌ی صد کیلویی را به ما بدهند و بگویند: «این را بلند کن!» ما هم نمی‌توانیم. اما نتوانستن آن بچه با نتوانستن ما فرق می‌کند. او نمی‌تواند به خاطر این که بازوی او هنوز استعداد بلند کردن این وزن را پیدا نکرده است. ما هم که نمی‌توانیم بخاطر این نیست که استعداد نداریم، بلکه تمرین و ورزش نکرده‌ایم و این استعداد فعلیت پیدا نکرده است. بنابراین اگر ما تمرین کنیم، این توانایی را پیدا خواهیم کرد و این استعداد به فعلیت می‌رسد. اما اگر آن بچه تمرین هم نکند، نمی‌تواند. چون بازوی این بچه حتی توانایی لازم بالقوه را پیدا نکرده است، اما استعداد نهفته‌ای دارد.

استعداد دو قسم است؛ استعداد نهفته و استعداد شکوفا. همان بچه اگر صبر کند، غذا بخورد، رشد کند و بزرگ شود، این استعداد نهفته در او شکوفا می‌شود. باید تمرین کنید تا بالفعل شود. سه مرحله باید طی شود. انسان هم همین‌طور است. بچه‌ای که متولد می‌شود قوه‌ی عاقله دارد اما این قوه‌ی عاقله توانایی شنیدن حقایق را ندارد. باید صبر کند. هنوز قوه‌ی عاقله‌ی او در مرحله‌ی نهفته است. باید به مرحله شکوفایی استعداد برسد تا بشود با او صحبت کرد و آمادگی پیدا کند تا به مرحله‌ی فعلیت برسد. این سه مرحله خیلی مهم بود. حتماً به آن توجه داشته باشید که اگر توجه نکنید، خیلی جاها دچار اشتباه شده و گرفتار یک سری مغالطات می‌شوید. به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: «استعداد»، شما خیال می‌کنید یک استعداد بیشتر وجود ندارد، درحالی‌که دو قسم استعداد داریم. به این توجه داشته باشید که در آینده به درمان می‌خورد.

بیشتر فهمیدن، در گرو بیشتر شنیدن نیست

پس نکته‌ی مهم این است که دنبال بیشتر شنیدن نباشید. بیشتر فهمیدن در گرو بیشتر شنیدن نیست. همیشه و لزوماً این‌طور نیست. بیشتر فهمیدن در گرو داشتن شرایط مساعد، مناسب و قابلیت فهمیدن و به دنبال آن شنیدن است. یعنی هر دو لازم است.

«آب کم جوی تشنگی آور به‌دست تا بجوشد آبت از بالا و پست»

گاهی می‌بینیم شخصی با این که درس زیادی نخوانده است، اما خیلی می‌فهمد؛ بیشتر از کسانی که درس خوانده‌اند. چرا؟ چون به موقع خوانده است و هر چه خوانده و شنیده، به‌جا و در بزنگاه بوده است. عجله نکرده. بعضی از افراد خیلی عجله دارند و همین عجله مانع می‌شود؛ نمی‌گذارد رشد کنند و پیش بروند. راجع به عجله و ضررهای عجله در آینده بحث خواهیم کرد. اما اجمالاً و عجالتاً این مقدار بیان کردیم. ما هم در بیان این حقایق خیلی عجله نمی‌کنیم.